

خاطرات من از علم و شاه

سپهبد محسن مبصر

رییس پیشین شهرداری کل کشور

کلانتری بماند و پس از بازجویی و تحقیقات محلی و تکمیل پرونده به دادسرا فرستاده شود. نه من می‌توانم یا می‌خواهم به کلانتری دستور رهاکردن چنین مجرمی را بدهم و نه کلانتری می‌تواند چنین دستور غیرقانونی مرا به کار بندد. گفت: «حتا ضمانت مرا هم معتبر نمی‌دانید و مرا قبول ندارید؟» گفتم: «متاسفم، این کار از من ساخته نیست». با تغییر همراه با تهدید و درشتی گفت: «پس چه کار باید کرد و شما چه کمکی به من در این مورد می‌کنید؟!» گفتم: «تنها کاری که من می‌توانم در این باره برای شما انجام دهم، این است که به کلانتری دستور می‌دهم کار تکمیل پرونده را با سرعت انجام دهد و آن را همین امشب همراه متهم پرونده به بازپرس کشیک تحویل دهد و شما هم از وزیر دادگستری (شادروان پرتو) که می‌دانم دستور جناب وزیر دربار را بی‌درنگ و بی‌گفت‌وگو انجام می‌دهد؛ بخواهید که به بازپرس دستور دهد خانم ف را با ضمانت و به‌طور موقت آزاد کند. به همین ترتیب عمل شد و دوست گذشته‌ی وزیر دربار شاهنشاهی! پاسی از نیمه شب گذشته با احترام به خانه‌اش یا به پیش آقای علم! بدرقه شد و پرونده در بوته‌ی فراموشی افتاد و گویا هنوز هم در دادسرای تهران خاک می‌خورد.

□ اسدالله علم (وزیر دربار) با من در ظاهر بسیار خوب بود، با این همه دریافته بودم و بی‌گمان می‌دانستم که او دل آسوده از ما نبود. چرا که او مرا و ما را فرمانبردار بی‌چون و چرای خود نمی‌دانست و نمی‌دید. کارهایی که از من (رییس شهرداری کل کشور) می‌خواست که برایش انجام دهم؛ چون بیشینه‌ی نزدیک به همه‌ی آن‌ها بر خلاف قانون و شئون افسری و منش سربازی‌ام بود؛ گذشته از آن که به مورد اجرا گذارده نمی‌شد که همه‌ی آن‌ها را بی‌کم و کاست به عرض شاهنشاه می‌رسانیدم و هم‌چنین آگاهی‌هایی که از کارهای برخلاف و سوءاستفاده‌های او و اطرافیانش به‌دست می‌آوردم، در شرفیابی‌هایم، یک به یک گزارش می‌کردم و او که این شیوه‌ی کار مرا به زبان سودجویی‌ها و اعتبار خود می‌یافت، در صدد برآمد که نخست با گله‌گزارهای و اظهار دل‌تنگی و رنجیدگی و چه بسا با تهدیدهای گوناگون، مرا به راه بیاورد. متاسفانه یا خوشبختانه به راه نیفتادم و ننگ فرمانبرداری از چنان کسی را نتوانستم بر خود همواره سازم.

نمونه‌هایی چند از کارها و درخواست‌های وزیر دربار (امیر اسدالله علم) از شهرداری به کواهی آورده می‌شود:

۱- قتل غیرعمد به دست معشوقه‌ی علم

پسین روزی آقای علم (وزیر دربار) به خانم تلفن کرد و چنین گفت: «خانم (ف. ف.) را که گویا تصادف رانندگی داشته فروگرفته و به کلانتری تجریش برده‌اند و می‌خواهند او را تا فردا در کلانتری نگاه دارند. او که در گذشته دوست من بوده است از من (علم) خواسته است که از شما (سپهبد مبصر، رییس شهرداری) بخواهم به کلانتری دستور دهید او را با ضمانت من (علم) مرخص کنند. بامداد فردا خود را به کلانتری معرفی خواهد کرد و من این را ضمانت می‌کنم. امیدوارم ضمانت من مورد قبول واقع شود».

مساله به آگاهی من رسیده بود و می‌دانستم خانم نام‌برده که یکی از رفیقه‌های علم بوده؛ در حال مستی رانندگی می‌کرده و با پیرمردی تصادم و او را کشته است (تصادف منجر به قتل). به آقای علم گفتم: این خانم تصادم منجر به قتل داشته است. چنین مجرمی را نمی‌شود با ضمانت مرخص کرد، او باید ۲۴ ساعت در

۲- قاپاق تریاک وسیله‌ی نزدیکان علم

روزی سرهنگ اکسیر گزارش داد که: اطرافیان و نزدیکان و چه بسا بستگان بسیار نزدیک آقای علم با خودرو شماره‌ی واگذاری دربار، از افغانستان تریاک و سایر مواد مخدر وارد می‌کنند و ژاندارمری با این که از این کار آگاهی دارد، شاید به دستور رده‌های بالا یا داشتن منافع مادی! نه تنها از این قاپاق جلوگیری نمی‌کنند که با آن‌ها همکاری داشته و به دقت مراقبت می‌کنند که خطری متوجه آن‌ها نگردد.

گزارش سرهنگ اکسیر، آگاهی‌های دیگری را که در این باره به شهرداری رسیده بود، مورد تایید قرار داد و من (سپهبد مبصر) ناگزیر بودم که در نخستین شرفیابی پس از به‌دست آوردن این آگاهی بسیار مهم، آن را به عرض برسانم. اعلی‌حضرت فرمودند: «ممکن است» و دستور پیگیری و تحقیق ندادند. شهرداری جز از آن که انجام شد یعنی گزارش مستقیم به اعلی‌حضرت و کسب دستور؛ اقدام دیگری نداشت



سپهبد محسن مبصر

۴- تقاضای کمک به گوگوش

روز ۴۹/۷/۶ (روز پایانی کارم در شهربانی کل کشور) خود را به کاخ رسانیدم که شرفیاب شوم و گزارش‌هایی را که داشتم، به عرض برسانم. پیش از شرفیابی، آقای علم، وزیر دربار پاکتی به من داد و گفت که: «شب گذشته گوگوش، پس از اجرای برنامه‌ی خود که موردپسند واقع شد، استدعایی از اعلی‌حضرت داشت و پاکتی را که من (علم) به شما دادم، تقدیم کرد. اعلی‌حضرت آن را به من دادند و فرمودند: به شهربانی بگویید که به گوگوش کمک کند». گفتم: همین امروز به عرض می‌رسانم و دستور می‌گیرم. گفت: لزومی ندارد به عرض برسانید و دستور بگیرید. من اوامر اعلی‌حضرت را به شما ابلاغ کردم. «گفتم با این همه باید از اعلی‌حضرت در این باره دستور بگیرم. علم این پاسخ مرا هم‌گونه‌ی سرکشی به‌شمار آورد و با دل‌تنگی و آشفتگی گفت: «پس شما چه بسا در این‌گونه کارهای پیش پا افتاده هم به من اطمینان ندارید؟ باشد!» چند بار دانسته شده بود که آقای علم دستورهایی از سوی و به‌نام اعلی‌حضرت، به این و آن ابلاغ می‌کرده است که شاهنشاه از آن‌ها آگاهی نداشتند و من متوجه این ترفند جناب آقای وزیر دربار شاهنشاهی شده بود.

۵- ایجاد دغدغه در ذهن شهبانو و شاه

آقای علم برای رهایی از دست من، با دادن گزارش‌های نادرست و گزاف‌گونه، شهبانو را از من بدگمان ساخته و چه بسا او را علیه من شورانیده بود. با بزرگ‌کردن و چند برابر نشان‌دادن توانایی، استواری، جریزه و برندگی‌هایم در کارهای بسیار بزرگ و خطرناک، توانسته بود، به‌تدریج و در درازمدت، گونه‌ی بدگمانی و دلواپسی از (خطر بالقوه) بودنم، در ذهن اعلی‌حضرت بیرواند و آمادگی ایشان را در برکنار کردنم از ریاست شهربانی کل کشور بیش‌تر و بیش‌تر سازد. نمونه‌هایی از رویدادهایی که در آن ترفند بازی‌های آقای علم (در

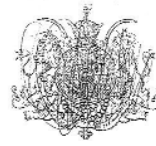
که بکند. پس از چند روز آقای علم به گونه‌ی غیرمستقیم به من (سپهبد مبصر) هشدار داد و خط و نشان کشید که عواقب این‌گونه خیره‌سری‌ها و جسارت‌ها را در آینده‌ی بسیار نزدیکی خواستی دید! دانسته شد که موضوع گزارش با نام بردن از گزارش دهنده، در اختیار آقای علم گذارده شده بوده است!

۳- خودروهای پلاک آبی دربار

وزارت دربار افزوده بر خودروهای واگذاری (پلاک آبی) که به وزیر دربار و معاون‌ها و رییس تشریفات و آجودان‌های کشوری و... واگذار می‌گردید؛ شمار نامحدودی خودروهای گران‌بها وارد می‌کرد و با استفاده از شماره‌های ویژه‌ی که از شماره‌گذاری شهربانی می‌گرفت؛ بدون پرداخت عوارض گمرکی و... به پیشینه‌ی نزدیک به همه‌ی کارکنان وزارت دربار و دوستان دور و نزدیک وزیر دربار و چه بسا بستگان و آشنایان آن‌ها، واگذار می‌کرد.

روزی که ریاست شهربانی کل کشور را به عهده گرفتم، دستور دادم که هر سه ماه به سه ماه آمار شماره‌هایی که وزارت دربار از شهربانی می‌گیرد، به دفتر ویژه‌ی اطلاعات گزارش دهد. خودم هم در شرفیابی‌هایم آمار گفته شده را به عرض می‌رسانیدم، اعلی‌حضرت آن را می‌دیدند، سری تکان داده و از آن می‌گذشتند و دستوری نمی‌دادند. به یاد دارم در شرفیابی که در نوشهر داشتم، شاهنشاه در دیدن آمار گفته شده، سخت متغیر شدند و فرمودند: «این شماره‌های آبی واگذاری دربار که هر کسی از آن استفاده می‌کند، چه معنی دارد؟ دیروز یکی از آجودان‌ها در خودرو واگذاری دربار (پلاک آبی) نشسته بود و راننده که وسط جاده می‌راند، گذشته از آن‌که به کسی اجازه‌ی سبقت نمی‌داد و دستور پلیس راهنمایی را به بازی نمی‌گرفت، ما را هم اجازه نداد که از او بگذریم. پلیس باید جلوی این بی‌نظمی‌ها را بگیرد». به عرض رساندم اگر اجازه داده شود، می‌توان شماره‌های واگذاری همه‌ی سازمان‌های دولتی و وزارت‌خانه‌ها از آن جمله وزارت دربار را جمع‌آوری و به‌جای آن‌ها شماره‌های معمولی آن‌ها به نام دارندگان خودروهای واگذاری، داده شود. فرمودند: «به همین ترتیب عمل شود». فردای آن روز به همه‌ی سازمان‌های دولتی و وزارت‌خانه‌ها آگاهی داده شده که: به فرموده استفاده از شماره‌ی واگذاری در سراسر کشور ممنوع می‌باشد. دارندگان خودرو واگذاری می‌توانند تا ۱۵ روز از تاریخ صدور این بخشنامه به اداره‌ی شهربانی مراجعه و شماره‌ی واگذاری خودرو خود را با شماره‌های معمولی (زمینه‌ی سفید) عوض کنند. پس از ۱۵ روز هر خودروی که با شماره‌ی واگذاری دیده شود، راننده و خودرو فرو گرفته خواهد شد.

روز پس از صدور بخشنامه‌ی گفته شده، آقای ابوالفتح آتابای، معاون وزیر دربار که دوست من هم بود، مرا تهدید کرد که: «آشی برایت بپزم که یک وجب روغن داشته باشد». ساعتی پس از او آقای علم وزیر دربار مرا مورد مذمت قرار داد و با درستی و سختی تمام که از او شنیده نشده بود، از من توضیح خواست و مرا تهدید کرد که: «این کارهای شما به زیان‌تان تمام خواهد شد». ولی کار از کار گذشته، تیری با نیرومندی تمام رها شده و بازگرداندن آن نشدنی بود.



جناب اسدالله علم نخست وزیر

نظر بحسن کفایت و اعتمادی که در امور ارشاد ما به فرموده میسر است

دستخط سبب نخست وزیر منسوب می شود و مقرر می گردیم که در تعیین سبب تیرا فوراً

مطالعات لازم عمل آورده تیرا به اطلاع ما برسانید. کاخ مرمر ۲۹ به راه ۱۳۴۳

حکم انتصاب اسدالله علم به نخست وزیری از سوی شاه

ظاهر برای ستایش از کارهایم و در حقیقت برای بیش تر کردن بدگمانی های شاهنشاه از من) به کار گرفته شده بوده است، در زیر آورده می شود:

الف - در پایان بازدید من از سازمان های اطلاعاتی و پلیس انگلستان در سال ۱۳۳۲ و به همراهی آقای شاپور ریپوتر (شاپورچی)، انتلیجنس سرویس گزارشی درباره ی گردش آن به اعلی حضرت فرستاده بود که رونوشتی از آن را آقای ریپوتر (دوست یک دل و یک زبان آقای علم) به گونه ی خصوصی! به من داد. در آن گزارش، من چنین شناسانده شده بودم:

«مبصر از شم سیاسی بسیار قوی و سطح بالایی برخوردار است. می تواند از جزئیات به کلیات پی ببرد که این استعداد توانایی قابل توجهی برای اداره و کنترل کارها و سازمان های بزرگ را به او ارزانی داشته است. مردی ست نیرومند که در مبارزه با دشمنان قاطعیت تمام دارد. در اجرای دقیق ماموریت ها سخت کوش است و در انجام کارهای بزرگ با شجاعت و دقت نظر قابل توجه و بدون این که تردیدی به خود راه دهد، اقدام می کند و...»

این گزافه گویی های شگفتی انگیز در بزرگ و بزرگ تر نشان دادن و خطرناک شناسانیدن من، بی هیچ دودلی، بی درآیش (تاثیر) در اعلی حضرت و ژرفایی دادن به بدگمانی ها و دلواپسی های ایشان، نمی توانست باشد و نبود.

ب- افزایش بهای بلیط اتوبوس در اسفند ۱۳۴۸، موجب

تظاهراتی اعتراض آمیز و به خشونت کشیده ی دانشجویان دانشگاه تهران شد. هویدا جلسه یی تشکیل داد. مجید رهنما (وزیر علوم) و دکتر جهانشاه صالح (رییس دانشگاه) و دیگر بلندپایگان، رأی به تعطیل دانشگاه دادند.

من با تعطیل دانشگاه مخالفت کردم و گفتم تعداد تظاهر کنندگان اندک بوده و اگر دانشگاه تعطیل شود، مردم عادی در خارج از دانشگاه به دانشجویان خواهند پیوست. هویدا که قدرت تصمیم گیری نداشت، از همان جلسه به اعلی حضرت که در سن موریس بودند، تلفن و کسب تکلیف کرد و اعلی حضرت فرمودند: «آن چه که اکثریت پیشنهاد می کنند، به کار بسته شود». بنابر این دانشگاه تعطیل شد و روز بعد، تظاهرات دانشگاه اول به پلی تکنیک و سپس دبیرستان البرز و بازار و ایستگاه های اتوبوس کشیده شد که یکان ضد شورش شهربانی توانست آن را مهار کند.

شاهنشاه در بازگشت از سن موریس در فرودگاه، چه گونه کار پلیس را ستودند و فرمودند: «پلیس، بسیار خوب عمل کرد. این پوفیوزها بودند (اشاره به وزیرها) که عقب نشینی کرده و تسلیم شدند». از این ستودن شگرف کار پلیس و تحقیر زنده و نابیوسای هیات وزیران، چنین برمی آید که پلیس و بویژه گارد شهربانی بسیار تواناتر و کوبنده تر و خطرناک تر و دولت و نخست وزیر ناتوان تر از آنی بود که به اعلی حضرت شناسانیده شده بودند و این کار که با یک تیر دو نشان زده شده بود، کار کسی جز از آقای علم وزیر دربار شاهنشاهی و دوستانش! نمی توانست باشد و نبود.

پ- یکی از روزهای سال ۱۳۴۶ برای شرکت در کمیسیونی بسیار مهم و فوری به نخست وزیری فراخوانده شدم. هنگامی که وارد دفتر کار نخست وزیر شدم، شماری از بلندپایگان نظامی و غیرنظامی: نخست وزیر (امیرعباس هویدا)، وزیر دربار شاهنشاهی (امیر اسدالله علم)، نیک پی (معاون اجرایی نخست وزیر)، ارتشید نعمت الله نصیری (رییس سازمان اطلاعات و امنیت کشور: ساواک)، سپهبد فریدون جم (جانشین رییس ستاد بزرگ ارتشتاران)، رییس اداره ی دوم ستاد بزرگ

و چند تن دیگر از افسران و غیرنظامیان را چشم به راه خود دیدم. از دیدن آن همه بزرگان امنیتی و ارتشی، نخست وزیر و وزیر دربار این پندار به من راه یافت که نکند، رویداد بسیار خطرناکی به وقوع پیوسته یا در شرف روی دادن باشد که برای رسیدگی و چاره جویی یا جلوگیری از آن، گردهمایی این همه سردمداران کشور، دریاست آمده است! به هر رو، آقای نیک پی با کسب اجازه از نخست وزیر، آغاز به سخن کرده و به گونه یی وحشت زده به آگاهی باشندگان در آن سکالاد (کمیسیون) رسانید که دانشجویان دانشگاه شیراز، اعتصاب همگانی اعلام کرده و دختر و پسر در دانشگاه مانده اند و از آن جا بیرون نمی روند و کسی را هم به دانشگاه راه نمی دهند. تهدید کرده اند که تا تعویض آقای امیرمتقی جانشین رییس دانشگاه شیراز از دانشگاه بیرون نخواهند رفت. پیشینه ی نزدیک به همه ی آن ها به شیشه های اسید و بطری آتش زا و... مجهز شده اند و کسی یارای درآمدن به دانشگاه را ندارد. نیک پی اوضاع را چنان نگران کننده و خطرناک مجسم کرد که گویی اشرار مسلح در دانشگاه شیراز سنگر گرفته و امنیت شهر را به

خطر انداخته‌اند و مردم را دچار ترس و وحشت کرده‌اند!
 آن روزها سپهبد فتح‌الله مین‌باشیان فرماندهی ارتش سوم و آقای
 صدری استانداری و سرتیپ پهلوان ریاست شهربانی استان فارس را
 به‌عهده داشتند. (گفته می‌شود میان سپهبد مین‌باشیان و امیرمقتدی
 کدورت‌ها و چه بسا دشمنی‌هایی به‌وجود آمده بوده است و از این‌رو
 سپهبد مین‌باشیان را در به‌وجود آوردن دشواری‌های دانشگاه شیراز
 بی‌تاثیر نمی‌دانستند...) به هر رو، آقای نخست‌وزیر از نفر به نفر
 باشندگان درباره‌ی رویداد دانشگاه شیراز که همه را به ترس و وحشت
 انداخته بود، راه‌گشودن این گره فروبسته را پرسیدند.

افسرانی که به نمایندگی ستاد بزرگ ارتشتاران حضور داشتند،
 راه‌حل‌های غیر عملی، نامتعادل و نامتناسب با وضعیت و مساله‌ی
 پیش آمده، پیشنهاد کردند.
 ارتشبد نصیری پیشنهاد کرد که یکان گارد شهربانی را (برابر یک
 تیپ پیاده) در اختیار بگیرد و به تن خویش به شیراز رفته و دانشجویان
 را از دانشگاه بیرون بریزد!

من (سپهبد مبصر) خطاب به باشندگان در آن کمیسیون گفتم:
 تا آن جایی که آگاهی دارم، دشواری که در دانشگاه شیراز به‌وجود آمده،
 آن‌چنان که آقای نیک‌پی به آگاهی باشندگان این کمیسیون رسانیدند،
 خطرناک نمی‌تواند باشد و نیست. شماری از دانشجویان شیراز،
 اعتراض‌هایی داشته‌اند که به آن‌ها توجه و رسیدگی نشده، ناگزیر
 دست به اعتصاب زده‌اند و تهدید کرده‌اند که تا برآورده شدن
 خواسته‌هایشان از دانشگاه بیرون نخواهند رفت و کسی را هم به آن‌جا
 راه نخواهند داد. از این‌گونه دشواری‌ها در دانشگاه تهران و سایر
 دانشگاه‌ها و چه بسا دبیرستان‌ها، بارها روی داده و روی می‌دهد،
 پلیس به چه‌گونگی برخورد با آن‌ها آشنایی دارد و وظیفه‌ی خود را به
 خوبی می‌داند و تاکنون هم آن را به خوبی انجام داده و خواهد داد. در
 به سامان‌رسانیدن دشواری دانشگاه شیراز هم آمادگی دارد. تیمسار
 ارتشبد نصیری هم نمی‌خواهد گارد شهربانی را در اختیار گرفته و به
 تن خویش به جنگ دانشجویان به شیراز برونند! من، به شهربانی شیراز
 دستور خواهم داد که ساعت ۲۴ امروز رییس شهربانی با چند پاسبان
 به دانشگاه وارد شود و دانشجویان را از آن‌جا بیرون بریزد. آقای علم
 گفتند: «اگر کار به این آسانی که می‌گویید به سامان می‌رسد، چرا از
 همین‌جا دستور نمی‌دهید؟» گفتم اگر چنین خواسته شود از همین‌جا
 و در حضور باشندگان کمیسیون دستور خواهم داد. بی‌درنگ تلفنی به
 رییس شهربانی استان فارس (سرتیپ پهلوان) که در دفتر کار سپهبد
 مین‌باشیان فرمانده ارتش سوم شیراز بود، به کوتاهی دستور دادم که:
 ماموریت دارید ساعت ۲۴ امروز به دانشگاه درآیید و با بیرون‌ریختن
 دانشجویان از دانشگاه به این بازی که کسانی را ترسانیده است! پایان
 بخشید. اگر در این کار به کمکی نیاز داشتید به ارتش سوم مراجعه
 کنید، ارتش وظیفه دارد در این‌گونه موارد به شهربانی کمک کند.

پانزده دقیقه پس از نیمه‌شب همان روز، سرتیپ پهلوان، اجرای
 دستوری را که به او داده بودم، تلفنی گزارش داد و افزود که در کار
 بیرون راندن دانشجویان از دانشگاه شیراز، هیچ‌گونه خسارت و خرابی
 و آسیب به جایی و به کسی وارد نیامده است.

والله اعلم
 آیه آیه علوی سرزاری بوده و جدی تر در مشهد مقدس تکمیل مراتب علمی
 نموده و سپس اعلم فرخورد ایرد و سیاحت و درک علم و فیض از فرستادگان
 در شورای مشرف عزیز کشور گذرانید. من علاقه‌مندی بر چند کرده بودم
 ایرتوکت الملک ایرقانیات و چند مقدم اردراگرمی و متجاوز از دو سال
 با امر اردرا در نزد خود نگاه داشته بود.

دست‌نوشته‌ی زنده‌یاد استاد سید علینقی امین

درباره‌ی امین‌الشریعه و شوکت‌الملک علم:

«و اما میر سیدحسین امین‌الشریعه والد نگارنده این اوراق... سفری به
 بیرجند کرده بود و مرحوم امیر شوکت‌الملک، امیر قائنات و بیرجند، مقدم
 او را گرمی و متجاوز از دو سال با اصرار او را نزد خود نگاه داشته بود.»

(تاریخ سبزوار، صص ۴۱۶-۴۱۷)

فردا یا پس‌فردای روز تشکیل کمیسیون گفته شده، در مراسم
 بدرقه‌ی اعلی‌حضرت که عازم مسافرت به بیرون از ایران بودند؛
 شرکت داشتیم. شاهنشاه از هلیکوپتر پیاده شدند و یک سر به سوی
 ارتشبد بهرام آریانا (رییس ستاد بزرگ ارتشتاران) آمدند و با تغییر و
 صدای بلند خطاب به او چنین فرمودند: «بلی، برای بیرون کردن چند
 تن دانشجو از دانشگاه می‌خواستید دانشگاه را محاصره کنید و با
 حمله‌ی گازانبری و... آن‌ها را وادار به تسلیم نمایید، دیدیم که چند
 تن پاسبان تنها با کشیدن سوت این کار را انجام دادند، دانسته نیست
 اگر رویداد خطرناک و بزرگی برای کشور روی دهد، چه می‌کنید. بلی
 آن وقت درمی‌روید.»

در این‌جا هم دانسته شد که آقای علم با یک تیر دو نشان زده است
 و این‌بار نشانه‌ی دوم وی ارتش بود. چرا که او، فرمانده ارتش سوم را
 آب به آسیاب ریزنده‌ی اعتصاب دانشجویان می‌دانست.

نتیجه

از بررسی‌های نازک‌بینانه چنین برمی‌آید که:

الف- از سویی شاهنشاه آریامهر، همانند پیشینه‌ی پادشاهان
 ایران‌زمین و چه بسا همه‌ی رهبران خودکامه‌ی تاریخ، در نگاه‌داری
 تخت و تاج پادشاهی خود از [مقابله با] هرگونه خطر، چه خطر بالفعل
 و چه بالقوه، از هیچ کاری روگردان نبودند و نمی‌بایستی باشند و از
 سوی دیگر، آقای علم، وزیر دربار که رسیدن به هدف‌های سودجویانه
 و بلندپروازانه‌ی خود و در آغوش کشیدن شاهد پیروزی را با بودن من
 و ماننده‌های من در سر کارهای بزرگ در خطر می‌دید، ناگزیر بود که
 آن دشواری‌ها و ناهمواری‌ها را از سر راه بردارد و راه‌های رسیدن به
 مقصودهای خود را همواره سازد. برای این کار، بویژه درباره‌ی
 بلندپایگان ارتش و نیروهای انتظامی، جز از «خطر بالقوه» شناساندن
 آن‌ها و دلواپس و بدگمان کردن شاهنشاه از آن‌ها، راه دیگری
 نمی‌دانست. او، در این ترفند بازی‌ها بسیار ورزیده و آموزش دیده شده
 بود و با شناسایی ژرفی که به منش‌های ویژه‌ی اعلی‌حضرت می‌داشت



از راست: (در فصل شکار) = امیر اسدالله علم - فرح پهلوی (شهبانوی وقت) - محمدرضا شاه پهلوی - ابوالفتح آتابای

ستاد بزرگ ارتشتاران تلفن کرد و گفت: اعلی حضرت مقرر فرمودند فردا صبح شهربانی را به سپهبد جعفرقلی صدری تحویل بدهید!

زیاده روی در استفاده از اختیارات

این جمله بی معنی و بهانه‌ای از خود ساخته‌ی شبیه بهانه‌تراشی مشهور گرگ از میش «لافتن» از اعلامیه‌ی وزارت دربار که در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان روز ۱۳۴۹/۷/۶ نیز نوشته شده بود، به‌عنوان انگیزه‌ی برکناری من از ریاست شهربانی کل کشور آورده شده و به آگاهی مردم ایران رسید که همگان را به اندیشه و شگفتی فرو برد.

ناگفته نگذارم که کوتاه‌کردن دست بلندپایگان و فرماندهان توانمند، برآ، دلیر، میهن‌پرست و والامنش از کارهایی که داشتند، از زمان نخست‌وزیری امیراسدالله علم آغاز گردید و تا برکناری خود وی از وزارت دربار به علت بیماری، ادامه یافت و از این راه، پیرامون شاهنشاه از خدمتگزاران وفادار و با جریزه که می‌توانستند در روزهای تاریخ و سرنوشت‌ساز نظیر روزهای... بهمن ۱۳۵۷، ایستادگی و از فروپاشی نیروهای مسلح جلوگیری کنند، تهی گردید. و کاری بزرگ به دست کسان نوکرصفت، چاپلوس و بی‌لیاقت افتاد. چنان‌که ارتشبد فریدون جم که بی‌گمان، بهترین رییس ستاد و یکی از دانشمندترین، پاک‌ترین، مهربان‌ترین و میهن‌پرست‌ترین افسران ارتش شاهنشاهی بود، از کار خود برکنار و به جای وی ارتشبد ازهارای که همه او را می‌شناسند، گمارده شد. او کم و بیش هفت سال ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران را به عهده داشت، اعلی حضرت از کار وی خوشنود بودند و گذشته از این‌ها در روزهای تاریخ و سرنوشت‌ساز پیش از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به نخست‌وزیری هم دست یافت. ■

آن‌ها را به خوبی و پیروزمندانه انجام می‌داد و از کار درمی‌آورد. ب- در برکنار کردن من از کاری که داشتم، شیوه و راه کار جادوگرانه‌ی گفته شده در بالا، با بردباری و شکیبایی تمام به کار گرفته شد، تا جایی که آمادگی شاهنشاه در برکنار کردن من از ریاست شهربانی کل کشور، به مرز اشباع رسید. به گونه‌ی که اعلی حضرت در پی بهانه و به دست آوردن فرصت مناسب بودند که فرمان برکناری ام را صادر کنند این بهانه هم به زودی و به آسانی به دست آمد: در ۴۹/۷/۶ هنگامی که قصد شرفیابی نزد اعلی حضرت داشتم، آقای علم پاکتی به من داد و گفت دیشب گوگوش، پس از اجرای برنامه‌های هنری خود از اعلی حضرت استدعا کرد که مقرر فرمایند به کاباره‌ی میامی (به مدیریت قربانی نامی که شوهر گوگوش بود) که به دستور شهربانی بسته شده است، مجدداً اجازه‌ی کار داده شود. من در شرفیابی، مبارزه‌ی شهربانی را با کاباره‌هایی مثل کی کلاب Club Key و هیپی گری و موهای بلند با ارائه‌ی عکس و مدارک کافی به عرض رساندم و تایید فرمودند، چون قبلاً هم دستور داده بودند. سپس راجع به درخواست گوگوش، کسب تکلیف کردم، فرمودند: «آیا می‌شود به او کمک کرد؟» به عرض رساندم که تحقیق می‌کنم و نتیجه را به عرض خواهم رساند و مرخص شدم. چشم‌داشت علم این بود که این مساله بدون این‌که به عرض برسد و تنها به دستور ایشان، حل و فصل شود. لذا همان روز ساعت ۱۵ به منزل ما تلفن کردند و پرسیدند که: «موی سر این جوانان را چه کسی زده است؟» جواب گفتم: سلمانی! گفتند: شوخی نیست. باید تحقیق کنم و به عرض برسانم. من بدون این‌که بگویم که اعلی حضرت خودشان این دستور را داده‌اند، گفتم اگر سوءجریانی پیش آمده، من مسوول هستم. علم گوشه را قطع کرد و ساعت ۱۹ همان روز تیمسار ارتشبد جم، رییس